

پرتال جامع علوم انسانی

طهر

- مرثیه برای رب دو شامبر کهنه‌ام / دنی دیدرو / مینو مشیری
- تداعی معانی (۹) / عمران صلاحی

مرثیه برای رب دو شامبر کهنه‌ام

دُنی دیدرو

تألیف و ترجمه: مینو مشیری

یکی از تحسین‌کنندگان دُنی دیدرو، «فیلسوف» قرن هیجدهم و عصر روشنگری (در قرن هیجدهم «فیلسوف» به معنای اندیشمند و روشنفکر به کار می‌رفت) و ویراستار سخت‌کوش دائرةالمعارف، بانویی اشرافزاده و ثروتمند به نام مادام ژوفرن، برای ادای دین و تشکر روزی به محل کارِ درب و داغان آن نویسنده شتافت. از دیدن دفتر کار مُحقر دیدرو سخت حیرت کرد و تصمیم گرفت تمام اسباب و اثاث آن جا را دور بریزد و با وسایل نو جایگزین کند. از جمله رب دو شامبر ژنده و مندرس دیدرو در این خانه تکانی و تغییر و تحول دور انداخته شد و با یک رب دو شامبر ارغوانی رنگ زریفت تعویض شد. نوشتار کوتاه و مشهور «مرثیه برای رب دو شامبر کهنه‌ام» را دیدرو (۱۷۱۳ - ۱۷۸۴) به همین مناسبت نوشت و در سال ۱۷۷۲ منتشر کرد. بخوانید:

مرثیه برای رب دو شامبر کهنه‌ام

چرا دورش انداختند؟ قالب تنم بود. بدنم برایش ساخته شده بود. بدون ایجاد کوچکترین مزاحمتی، تمام چین و شکن‌های اندامم را در آغوش می‌کشید. در آن رب دو شامبر مردی جالب و جاذب می‌نمودم. اما در این رب دو شامبر نو و شق و رق و آهار زده شکل و شمایل یک آدمک مصنوعی را پیدا می‌کنم. رب دو شامبر کهنه‌ام حلال تمام



دبیر

مشکلاتم بود: اگر روی کتابی غبار جا خوش کرده بود، تکه‌ای از دامنش را برای گردگیری تقدیم می‌کرد. اگر مرکب غلیظ می‌شد و از نوکِ قلم جاری نمی‌گشت، آستینش را برای مدد عرضه می‌کرد. با آن راه‌راه‌های سیاه و لکه‌هایی که رویش نقش بسته بود، خدمات بی‌شمارش را به من یادآور می‌شد. این خط‌ها و لکه‌ها نمودار یک ادیب، یک نویسنده، یک مرد پرکار و تلاش‌بود. اکنون، در این رب دوشامبر نو، شمایل یک چلمنِ تنبلِ بیکارهٔ خرپول را پیدا کرده‌ام. دیگر هیچ‌کس مرا به جا نمی‌آورد. دیگر هیچ‌کس نمی‌داند من که هستم.

هنگامیکه رب دوشامبر کهنه‌ام را به تن داشتم، نه از دست و پا چُلُفتی پیشخدمت و نه از دست و پا چُلُفتی خودم بیمی به دل داشتم. از ریختن لیوان آب و فنجان چای هراسی نداشتم. من مالک بی‌قید و شرط آن رب دوشامبر بودم؛ اکنون اما من هستم که اسیر و بردهٔ این رب دوشامبر نوگشته‌ام. اکنون اما کسی در جهان دلنگران‌تر از من نیست. اکنون گویی در این رب دوشامبر سراپا پیچیده در دلهره‌ام.

اشک نمی‌ریزم، آه نمی‌کشم، اما هر ثانیه لعنت به کسی می‌فرستم که پارچهٔ معمولی را به رنگ ارغوانی در آورد و آن را زربفت و نفیس کرد! لعنت به این رب دوشامبر قیمتی که باید به آن احترام بگذارم! کجاست آن رب دوشامبر کهنه و فروتن و راحت و تکه

پاره‌ام که از جنس نخ بود؟

دوستان، دوستان دیرین خود را محفوظ نگهدارید. دوستان، از ثروت و مکنت بترسید. از آنچه بر من رفت، عبرت بگیرید. فقر، آزادی‌های خاص خود را دارد. مال و منال است که محدود و مقید می‌سازد.

اگر خدایان باستان مرا در این البسه مجلل می‌دیدند بی‌تردید قاه قاه به ریشم می‌خندیدند، و چه بسا می‌پنداشتند که لابد برای به دست آوردن چنین لباس فاخری به چه حقارت‌هایی تن داده‌ام. این رب دو شامبر نو تدامی یک زندگی سُست و پست و راحت طلبی را می‌کند، در حالیکه رب دو شامبر کهنه‌ام نماد آزادی و استواری مردی اندیشمند و ژنده پوش بود. من بشکه‌ای را که درون آن سلطنت می‌کردم ترک گفتم و خدمتکار کمر بسته و دست به سینه یک ظالم شدم.

تازه، دوستان، این گُل داستان نیست. از اثرهای ویرانگر و از پی آمدهای منطقی تجمل هم بشنوید:

رب دو شامبر کهنه من با سایر اسباب و اثاث اسقاطی که دور و بر داشتم هم آهنگی داشت. یک صندلی کاهی، یک میز چوبی، کاغذ دیواری پارچه‌ای ارزانقیمت، تخته چوبی از کاج با چند کتاب که رویش لمبیده داشت، چند نقاشی با سمه‌ای که روی پارچه دیوار می‌خکوب شده بود، و بالاخره رب دو شامبر کهنه‌ام که تنگدستی کاملاً موزونی را به نمایش می‌کشید.

اکنون اما همه چیز ناهم آهنگ است. نه مجموعه‌ای همخوان، نه وحدتی دلنشین، و نه هیچگونه اثری از زیبایی باقیست.

گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی